

*Handwritten signature or name*

*Faint printed text or stamp*



*Rectangular stamp or seal with illegible text*



آخرین عکس مؤلف

زمن شنو که بگویم هر آنچه دیده شده  
نه از کسی که بگوید چنین شنیده شده  
قدح کل صوت غیر صوتی فانی  
نالصائح المحکی والاخر الصدی

سید احمد میر قطبی

چاپ جدید

# فلسفه نیکو

چهار جلد در ۲ مجلد

بقلم : شادروان حاج میرزا حسن نیکو

با شرح حال مؤلف بقلم :

(جناب آقای دکتر احسان الله نیکو)

قاضی محترم دادگستری

و

آخرین عکس و عین خط مؤلف

ناشر بنگاه مطبوعات فرادانی

تهران بازار بین الحرمین تلفن ۵۰۴۶۵

حق طبع و ترجمه مخصوص وارث مؤلف

- الف -

## مقدمه ناشر

مؤسسه مطبوعاتی فراهانی که همواره در نشر کتب سودمند مذهبی  
مقدم بردیگران بوده، بار دیگر در تجدید چاپ یک اثر نفیس «فلسفه نیکو  
در دو مجلد» از فاضل ارجمند، ادیب دانشمند، فقید سعید مرحوم حاج میرزا  
حسن نیکو توفیق یافت.

هر چند بنای کج بایبگری و ساختمان ناستوار بهائی گری مدت زمانی  
است که از هم فروریخته و از بین رفته است، ولی باید اذعان داشت که قلم  
محققانه نویسنده گان، برای بر ملاحظه یافتن بافته های دروغین داهزقان و دزدان  
و استدلال متصفانه دانشمندان، در امر آشکار کردن سنت های زهر آگین بد کیشان  
و بدخواهان، علت و عنصر اصلی این عدم پیروزی آنان بوده که بی شک سرآمده  
از نظر خوبی تحقیق و روانی انشاء فلسفه نیکو تألیف ادیب فاضل، محقق کامل  
و مرحوم حاج میرزا حسن نیکو، است.

اینجا نواب از او ان کودکی در اغلب از جلسات دینی شرکت داشته و تبلیغات  
مضرت بهائیانرا دیده، ولی با خواندن چهار جلد فلسفه نیکو آنچه ان ایمانم راسخ  
شد، تا بخوبی دانستم که مسئله باب و بهاء صرفاً باطیل و ساخته مذاهب دیگر  
غیر از منصب حقه اسلام، و پرداخته دشمنان دین مبین انام بوده است.

از اینجمله بنفلسه نیکو که مبین جمیع رموز شیطانیت، و رسوا کننده معتقدات  
ناپسندیده بد کیشان است اینکادی خاص حاصل کرده و بهر کس توصیه نمودم  
فلسفه نیکو بخواند و حقایق مشحون آن بداند؛ و چون دیدم فلسفه نیکو کمیاب  
شده پیوسته آرزو داشتم از آن تجدید چاپ شود در دسترس کلیه مسلمین و علاقه مندان؛  
بخصوص نسل جوان کشور قرار گیرد؛ تا شیفته و فریفته افسانه های زشت و  
دروغین باب و بهاء نشوند، بلکه از مطالب محققانه فلسفه نیکو پند گیرند و از جملات  
ادیبانه او در موضوع دین بهره مند شوند \*

متأسفانه به علت کثرت مشاغل و ضعف بنیه عالی فرصت و توفیق عملی شدن

، جلد اول

کتاب

# فلسفه نیکو

در پیدایش راهزنان و بدکشان

تألیف

ح . نیکو

از تاریخ رحلت والد عزیزم پیوسته در اندیشه چاپ مجلدات فلسفه نیکو و سایر آثار گرانبهای او بودم، تا اینکه آقای حاج آقا شمس فراهانی مؤسس بنگاه مطبوعاتی فراهانی که همواره در چاپ و نشر کتب ادینی مقدم بر دیگران هستند روی علاقه مندی با آثار گرانبهای والد با تقبل هزینه های مربوط اقدام به چاپ کتاب فلسفه نیکو در دو مجلد با چاپ خوب و کاغذ مرغوب و جلد اعلی نمودند .

ایشان ب توفیق ایشانرا در نشر کتابهای مفید از خداوند متعال و قادر ذوالجلال خواهانم، و چون خواستند شرح حال مرحوم والد را در اول کتاب چاپ کنند، اینستکه مختصری را جمع باین قسمت نوشته و منصل را ببندد موقوف داشته و از برای اینکه خوانندگان گرامی بخط و عکس مؤلف آشنائی بیشتری حاصل نمایند، عین خط فقید سعید که مقدمه ترجمه کتاب صحیفه سجادیه، است و آخرین و خوشترین عکس او را تقدیم و عملیات ناشر را از طرف عموم وراث نیکو، تأیید و تنفیذ میکنم.

مهرماه ۱۳۴۳ - احسان الله نیکو

این آرزو را نداشتیم، و مرگ آن بزرگوار نیز تا اندازه انجام این مشور را  
بتأخیر افکند. ولی خوشبختانه با تنفیذ و اجازه‌ای که فرزند پادشاه و خیر خواه  
آن مرحوم جناب آقای دکتر احسان‌اله نیکو قاضی محترم دادگستری  
برای چاپ بمن لطف کردند، و تسهیلاتیکه در اختیار اینجانب گذاردند، بخواسته  
قلبی خود توفیق حاصل کرده و چهار جلد فلسفه نیکو در دو مجلد با کاغذ و چاپ  
خوب، جلد نفیس و مرغوب، و بهای کم و مطلوب در اختیار خوانندگان و علاقه‌مندان  
قرار داده‌ام.

خداوند بر قبرش عطر و نور بیارد، و فرزندانش را سالم و سرور نگاهدارد.  
ضمن تشکر از عموم خانواده محترم نیکو بخصوص از آقای دکتر نیکو که  
خط و عکس مرحوم والد خود را برای درج و آگاهی علاقه‌مندان در اختیار  
اینجانب گذاشته و شرح حالی نگاشته‌اند، صمیمانه تشکر میکنم و آرزو مندم که  
این مؤسسه با لطف خدا و مساعدتهای معظم له در چاپ اثرهای ارزنده دیگر  
شادروان حاج میرزا حسن نیکو، توفیق خدمت داشته باشد.  
در پایان و با اجازه بطوریکه آقای دکتر نیکو وعده میدهند مؤسسه ما در  
آتی نزدیک توفیق چاپ و نشر اثر ارزنده دیگر آن مرحوم را بنام ترجمه نیکو،  
از صحیفه سجادیه با انشائی دلپسند و چاپی آبرومند پیدا خواهد کرد.  
از خواننده گرامی خواهشمند است زحمات مؤلف را از نظر دور نداشته  
و با طلب آمرزش روح آن مرحوم را شاد فرمایند.

مؤسسه مطبوعاتی فراهانی

تهران ۴۲/۹/۲

بسم الله الرحمن الرحيم

ست حد ایزاب که کبک کر است ارتفاع است ادعوی را بدست عبادی سپرد تا در روز نعمت و کرامت  
استغفار کلم را بر لبان بگناید . و نفس مطمئنه را با فرمان غایبی از عبادی تا شود فرود نادر حدیقه غدا  
در روز غدا و ادعی جنتی دارد گردند . و در دو صلوته برردان پاک سبب بر رسیدن و ادبها ظاهرین اودود  
که بر یک فرشته آسمان هدایت و چراغ بشناسان کرامت بودند و با او برادری عبادی طریق بنام آموزگار شدند و پروردگارشان  
نزدیک نموده حدیقه ساجدین و امام المنین علی بن کسین بن اعماسین صلوات الله علیه که در سجده ها دار عید خود طریق تفریح  
و استیصال به گاه حضرت در احوال را آتش ادا و زود که کثرت بیعت آنکلمات و عبارات تنها مکر جمال و عظمت در روانه  
آب زلال است بجهت بیه گفت اگر نجیم روح و نیش عین قتل کریم عبارات آن در حدیقه و عبارات طاعات جمال و عظمت  
و طاعات روح و نوار است که مستقیما در ارواح راننده اهل ایمان تا بر سیکه و آنا ترا حضرت سبحان و حکمت سبحان و اعلی  
این است که چنانچه بخاره و در حق عزیز در همین شب اول ماه مبارک رمضان بگذرد و بعد از نعمت و نشان عجزی شروع ترجمه  
آن نموده و تا آخر ماه با تمام سپایه . تا آنا که عظمت عرب نشانند دارند و میسر است آن مانند آسمان بر طرف  
بهان عرفت تناول کنند و جانشین آنرا از همان عبارات طایبات در زبان به حکم آتیه در باره آنتر آن کشیدیم بقدرت سبحان و  
تا که آن صفای در این اودان نگنجد و آن کلمات در این رنده و با آن ترجمه بر از محروم شدن برودان فارسی . آن نواب ظهور در این حدیقه  
در صافی منظره در این پانزده سفلین و عرق سنگین که هرگز یافتند و طاعت آن مطروقه و انداره پرورد خود و پیام ترجمه

نصیر محمد منجم . حسن

۱۳۶۶

عین خط مؤلف که مقدمه ترجمه کتاب «صحیفه سجادیه» است

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

منت خدائیر است که کلید مکرمت و مفتاح رحمت «ادعونی» را بدست عبادش سپرد. تا دروازه نعمت و کرامت «استجب لکم» را برویشان بگشاید و نفوس مطمئنه را با فرمان «فادخلی فی عبادی» مأمور فرمود، تا در حدیقه غناء و روضه نعماء «وادخلی جنتی» وارد گردند.

و درود و صلوة، بر روان پاک انبیاء مرسلین و اولیاء طاهرین او باد، که هر یک خورشید آسمان هدایت و چراغ شبستان کرامت بودند، و عباد را برای صواب و طریق رشاد آه و زگار شدند، و به پروردگارشان نزدیک نمودند، خصوصاً سیدنا الساجدین و امام المتقین علی ابن الحسین زین العابدین صلوة الله علیه، که در مناجاتها و ادعیه خود، طریق تضرع و ابتهال بدرگاه حضرت ذوالجلال را آسان داده فرموده که، نشاید گفت: آنکلمات و عبارات تنها بحر جلال و بلطف و روانی آب زلال است، بلکه باید گفت: اگر به تجسم روح و تمثیل جان قائل گردیم، عبارات آن ادعیه و مناجات، طلعات جمال رب العباد و قطعات روح و فوآد است، که مستقیماً در ارواح و افئدة اهل ایمان تأثیر میکند و آنانرا بحضورت سبحان و ملک منان رابطه میدهد.

این است که ایفجانب باشاره دوستی عزیز، در همین شب اول ماه مبارک رمضان یکهزار و سیصد و شصت و شش هجری، شروع بترجمه آن نموده و تا آخر ماه باتمام رسانید. تا آنکه بلفظ عرب آشنائی ندارند و نمیتوانند آن مائده سماوی را در ظروف همان حروف تناول کنند، و چاشنی آنرا، از همان عبارات عالیات دریابند، بحکم:

آب دریا را اگر نتوان کشید      هم بقدر تشنگی باید چشید.

با آنکه آن معانی در این اوانی نکنجد، و آن لثالی در این ژنده پالی نزیبد، برای محروم شدن برادران فارسی، آن شراب طهور، و لثالی منشور، و معانی منظور، را در این پیمانه سفالین، و ظرف تنگین که هرگز لیاقت و قابلیت آن ظروف را ندارد، ایراد نموده و دینام ترجمه، تقدیم جامه مینمایم.

حسن نیکو ۱۳۶۶



## شرح حال مؤلف

والد بسیار گرامی (فقید سعید حسن نیکو) از صلب جعفر و بطن حوریه در دهم حوت ۱۲۵۹ در بروجرد چشم بدنیا گشود، پدر و مادرش از خانواده بزرگان و خیلی با ایمان بودند، وجدش حاج آقا عباس مردی عالم و نیکخواه بود. بعد از طی دوران کودکی، و فرا گرفتن علوم قدیم و جدید، ادبیات فارسی و عربی را در نزد علمای شهر خود آنچنان تکمیل کرد که مورد توجه واقع شد و بعضی از محافل ادبی و اجتماعی در حوزه خود تشکیل داد.

طی دو سال، مسافرت‌هایی که برای حج بیت‌الله الحرام، بمدینه، نجف، کاظمین و سایر بلاد نمود، فرصت خوبی برای تکمیل معارف اسلامی پیدا کرد. در جریان مشروطیت بکمک مجتهدین حوزه‌های علمیه، رجال با تقوای پایتخت و آزادیخواهان برخاست و با نطق‌های گرم و آتشین، و خطابه‌های خوب و دلنشین، آنچنان رفقای همشهری خود را با اصول مشروطیت آگاه ساخت، که اکثر علمای آن خطه بروجرد، از هواداران و پرچمداران جدی و واقعی نهضت مشروطیت شدند.

با ادعای سید علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء‌الله، وضع حکومت قاجار، بحدی ولولۀ (ظهور) در مردم شیوع پیدا کرد که موضوع بایی و بهائی از مهمترین مسائل روز بشمار آمد تا اینکه مورد توجه همه محافل دینی واقع گردید، از اینجهت والد بتهران احضار شد و خدمتی را تقبل کرد که چندین سال برای تحقیق و مطالعه در موضوعات مورد نظر بخارجه (شرق و غرب)



حسن کنجکاو و حقیقت جوئی در بشر از ودایع طبیعه  
است که پیوسته میخواهد حقیقت را احراز کند و مراحل دانش  
و ادراک را به پیماید تا بالاخره بسر منزل مطلوب برسد و شاهد  
مقصود را در انوش بگیرد. اینست که در وادی طاب حبران و  
سرگردان و در بیابان تاریک اوهام افتان و خیزان با قافله که  
رهسپار دیار مقصود است می رود

چون مدتی طی طریق میکند و به عقیده خود با اینکه در  
سلوک قصور و فتوری نداشته بلکه پیش اهنک قافله خدا جویران  
بوده و هنوز بارقه حقیقتی ندیده است بالطبع کسل می شود و  
افسرده می گردد و ارزومند است راهی نزدیک تر پیدا کند یا  
هادی و دلیلی چابکتر بجوید تا او را بسر منزل مراد برساند از  
اینجه نضرع و زاری و ناله و بقراری چنین سالکی بیشتر و آتش  
طلبش شدیدتر میگردد

در اینجا است که بعضی از راهزنان و غولان بیابان مشرصد  
وقت و منتهم فرصت اند که چنین کسی را اغوا کنند و از جمعیت  
جدا نمایند و بدام خود بیندازند باینمعنی که باو بگویند چای خسته  
چه وامانده که من هادی میلم بهای تشنه چه نشسته که آب زلال  
گوارا دارم بهای گرسنه چه ایستاده که خوان مهیا و قوت مهیا  
آماده برای تو است به چرادر این ظلمات توقف کرده و بچشمه حیات  
رو نبرده به مان بجابشم کن تا دلالت نمایم و اطاعتم کن تا هدایت فرمایم.

البته ساره لوحی که تشنه حقیقت است توقف نکند و بیچاره  
که اسیر خرافات است درنگ و تامل ننماید و بقیادت غول بیابان  
تن می دهد و بهدایت او بطلب آب موهوم رو بسراب معلوم می  
رود \* ای روانش شاد چه خوش سرود

دور است سراب در این بادیه مشدار تا غول بیابان فریید بسرایت  
اینجاست که ان غول فریبنده پیروی و متابعت ان سالک  
سبیل سراب را که هنوز لبش بقطره ابی تر نشده غنیمت دانسته  
و مطاوعت و متابعت او را بر همان عظیم برای خود قرار داده و  
بدین واسطه دومی و سومی را می فریید و بمقرب خود میبرد

در این اثناء یکی از آن پیروان را اجل در رسیده و لب  
تشنه از نعمت حیات محروم میشود و اولادش که جز بغول و  
بیابان بچیز دیگر انس نگرفته و از عوالم دیگر بیخبرند

انا وجدنا ابائنا علی امة وانا علی اثارهم لمقتدون \* زامیسر -  
ایند و کاملاً بندگی غول را نسلا بعد نسل و بکراً بعد بکر معترف  
می شوند و یکی دیگر در نهایت خستگی و افسردگی با قافله که  
سراب می رود هست و چندان اطاعتی از غول نمی کند و او را  
مفترض الطاعة نمی داند غول نیز از او متوقع اطاعت و انقیاد  
نیست بلکه منتظر است او در گذرد و از اولادش مانند اولی  
نتیجه بگیرد

قانون طبیعت بدین جاری است حیوان صحرا یا مرغ هوا  
را اگر کسی شکار کند و نگاهداری نماید اصل غرض ان صیاد  
از نتیجه انها حاصل میشود که کاملاً رام و مالی می شوند و سومی  
بی می برد اب نیست بلکه سراب است حیات نیست و ممات است هادی  
سبیل نیست بلکه فرولی محیل است البته بر میگردد و نادم می شود \*

در اینجا حضرت غول هم مجبور میشود بیرون خود را از صحبت آن شخص برگشته پرهیز دهد تا مبادا صحبتش در آنها تاثیر کند و دیگران را نیز از مطاوعت او باز دارد

این فلسفه بیان حقیقت است و بهمین جهت است که متاع مریدی و مرادی و مرشدی و مسترشدی و تابعی و متبوعی و بندگی و خدائی در بازار شرق رواج گرفته است پانیمعنی که همان جهل و نادانی بشر سبب ظهور و بروز مرشد و مراد میشود و همان سرگردانی و حیرانی او علت ظهور مدعیان الوهیت و ربوبیت می گردد و در میان مال راقبه و ممالک متمدنه این بازی ها جلوه و رواجی ندارد و بعلاوه این مدعیان کتبه که دکان پیغمبری و این گری باز کرده اند و اناکه دام شوم مرادی و مرشدی گسترده اند اینقدر همیق نبوده اند که در بدایت امر چنین نقشه را بکشند و فکری چنین را ابداع نمایند که مقتدای جمعی شوند یا معبود گروهی گردند و بدین واسطه روزگار آتیه خود را از آنها تأمین نمایند بلکه خود در ابتداء یکی از آن که گشتگان خسته و حیرت زدگان یای شکسته بوده که دران وادی مدتی چند دستخوش هوا و هوس غول دیگر بوده و کور کورانه او را متابعت میکرد و عامیانه ناشر افکار او می بوده است و وقتی بر او معلوم شده که گول خورده و غفلت کرده است تا بارکشی نموده و مرکوب غول بیابان کشته که دیگر رمقی بزاویش باقی نمانده است

اینجا است که خود را با قدمی لنگ و دلی تنگ می بیند و با وضاع گذشته خود در بیخ و افسوس میخورد و حضرت و ندامت میبرد تا بالاخره جبرئیل نفس او را با الهامات شیطانی و تسریلات نفسانی ارشاد نموده و وی را مأمور میکند که همان معامله را که در بساط مریدی و مرادی

با او کرده اند او با دیگران بکند و همان خساراتی را که در بازار  
 مرشدی و مسترشدی متحمل شده از دیگران ده مقابل بگیرد و  
 همین است علت اصلی که میگویند هر مقنناتی نسبت به مراد و  
 مرشد خود بسی خدمت‌ها نموده و هر مدعی مقامی نسبت بمبادی  
 و قوانین ماقبل خود در کمال خضوع و خشوع عامل بوده است  
 پس واضح و معین گردید انانکه بکذب دعوی را هتمونی میکنند  
 و به نفوس ضعیفه القا میکنند که جبروت و ملکوت در استین ماست  
 همان اشخاصی هستند که خود این فریب را از دیگری نخورده  
 و در فن فریب زدن مجرب و ماهر گردیده طرق و مزایای  
 غرابت را شناخته کمر باغواهی دیگران می بندد و خسارات گذشته  
 خود را از این راه جبران می کند

و این قضیه چون قضیه طبیعی است اختصاصی بدین سازان  
 و شریعت بازان ندارد بلکه مصداق او در هر فرقه مشهود میشود  
 مثلاً قمار بازی که سرمایه اولیه خود را باخت یعنی حریفان به  
 تقلب در قمار سرمایه او را ربودند بالاخره باین شخص معلوم  
 میشود که بیجه تقلباتی بر او غالب آمده‌اند همان تقلب را سلاح  
 خود قرار داده به نبرد دیگران می‌رود و داده خود را از دیگران  
 پس میگیرد \* یا آن ساده لوحی که بواسطه طمع اندوخته خود را  
 در راه طلا سازی و گیمبا بازی داد همان تقلبات را از مشاق  
 اولی که صیاد او بوده اموخته و همان را اسلحه خود قرار داده  
 بشکار دیگران می‌رود پس معلوم شد که در این میدان مبارزه که کل  
 اکل و ماکولند یکی عنکبوت‌آسائاری از او هام تنیده نو دیگری  
 مکس وار در او می افتد

کل من فی الوجود یطلب صیداها اما الاختلاف فی الشبکات

بطور ساده علت آغاز اینگونه دعاوی مشثومه ذکر کردید  
 اما اگر اینگونه دعاوی باطله باعلل سیاسی توأم شود که خداوندان  
 میاست نعمة آن بوم شوم را برای سیادت خود و اضمحلال دیگران  
 مغتنم بدانند و وی را تأیید کند بدیهی است چه تاثیراتی می بخشد  
 و چه آثاری از آن ظاهر میگردد علی الخصوص که پیرایه بر  
 او بستند

باری سخن در بیان عال اصلی فریب خوردن و فریب زدن  
 بشر بود که چه وادار میکند جمعی را برای گول خوردن و  
 اغوا شدن و چه باعث میشود بعضی را برای گول زدن و اضلال  
 نمودن هر چند نویسندة نظریات خصوصی ندارم و عداوت و بغض  
 با احدی نداشته و ندارم و ابدأ در این مقام نیستم که بطایفة تعرض  
 کنم که چرا حیوان سواری دیگری شده اید ؟ و یا بد دیگری اعتراض  
 کنم که چرا سوار آنها شده ؟ چه که ان سواری دادن مستعد و  
 مایل است و این سواری کردن حاضر و قابل را کب از مرکوب  
 راضی و مرکوب از را کب خرسند این از او شاد و او از این بهره  
 مند پس تعرضی ندارم فقط برای اثبات مدعای خود که علت  
 اصلی فریب خوردن و فریب زدن باشد یکی از مصادیق آنرا  
 که طایفه بایه و بهائیه باشد و در اینعصر جلوه نموده با فلسفه  
 خود تطبیق کرده تا برای خوانندگان کاملاً روشن و ثابت گردد

## معذرت

از تبعه بهاء الله

البته همگی واقف و مطلعند نکارنده در مدتی که با اغلب  
 از شما استیناس و الفتی داشته جز راستی و حقیقت نبود و اخلاقی

از من که مخالف روح انسانیت و هباین باسیرت اهمیت باشد سز  
 نزده و از ایران تا سواحل چین و مصر و سوریه و فلسطین و  
 بین النهرین که با زن و مرد و کوچک و بزرگ بهائی ملاقات و  
 حشر نموده از من ترك اولائی هم ناشی نشده و نسبت به همگی  
 شما از هر حیث در کمال تنزیه و تقدیس و طهارت بوده‌ام و هیچ  
 کس نمیتواند برخلاف حقیقت سخن گوید و بومن خورده بگیرد  
 تا وقتی که دیدم اسم مرا محفل روحانی طهران در یکی از متحد  
 المال ها نوشته بود فوراً از شرق کاغذی نوشتم که اسم مرا در  
 زمره خودتان ننویسید سپس بطهران وارد شدم فربه محفل روحانی  
 رفته و عرض کردم من بهائی نبوده و نیستم و معتقد به عقاید شما  
 نخواهم بود و چون ملاحظه کردم شاید محفل روحانی بملاحظاتی  
 که دارند تبرئه و انکارم را منتشر نمایند بهر يك يك که رسیدم  
 حتی المقدور عقیده خود را اظهار نمودم تا کار بجائی رسید که  
 یکروز یکی از معارف آنها رسید و سلام داد در جوابش عرض  
 شد آشنائی من و تو در یکی از محافل بهائی بوده و سابقه غیر  
 سابقه محفلی نداشته ایم اینک اگر سلام را بصرف عاطفه انسانیت  
 کردی ممنونم و شاید بعدها من سبقت در سلام کنم و اگر برای  
 آنست که مرا عقیدتاً از خودتان (بهائیان) تصور کرده معذرت می  
 خواهم من بهائی نیستم و اگر به عقیده شما بهائی نبودن کفر است  
 زهی کفر من راست می‌گیریم و کفر نه دروغ و ایمان با اینوصف  
 چون گمان بعضی از دور و نزدیک بواسطه اشاء و انتشار حضرات  
 در باره من تمایل بطریقه شما باشد از این جهت مجبور شدم که  
 مرام و عقیده خود را بدین کتاب انتشار دهم نه آنکه خصومت و  
 عداوتی باشما کرده باشم چه که من از بدض شما محبت و خیر



خواهی دیده ام و اغلب شمارا که فرزند و نواده اشخص اول  
 فریب خورده هستید مانند جناب شوقی افندی که نوه ان فریب  
 زنده اولی است تقریباً بی تقصیر و بیچاره میدانم و مخصوصاً  
 از شخص شوقی افندی غیر از پذیرائی و محبت چیز دیگر نسبت  
 به نگارنده سر نزده که مایه کدورت و ملال شود و محبت و پذیرائی  
 نیز نمی تواند مرام و عقیده کسی را محبوس کند از اینجهت نشر  
 عقیده و مرام مجبور به تحریر اینکتاب می کند و اصل اینکتاب  
 نیز بیان فلسفه فریب زدن و فریب خوردن است و چون مجبورم  
 برای اثبات فلسفه خود طریقه بهائیت را تطبیق نمایم و در طی  
 تحریر ناگزیر می شوم از آنکه اسم بهاءاله برده شود و در نظر  
 شما چنانچه دستور دارید تصریح باسم او حرام است تکرارنده  
 نیز رعایت اخلاقی نموده تصریح باسم نمیکنم ولیکن خدای بهائیان  
 یا خدای مطلق نیز نمی توانم گفت چه که این کفری است مسلم  
 و ان شرکی است محقق از اینجهت ایشانرا ( میرزا ) و عباس  
 افندی غصن اعظم را ( میرزا عباس ) و غصن اکبر را ( میرزا محمد علی )  
 خواهم نوشت

## معذرت دوم

### از برادران اسلامی

از نفوس زکيه که از نویسنده خواهش کرده اند در رد این  
 طایفه بهائی چیزی بنویسم و مشاهدات خود را کاملاً برشته تحریر  
 در آورم تا سبب تنبه و تذکر سایرین گردد بدو جهت از اجابت  
 چنین خواهشی معذرت میطلبم یکی آنکه هر چند مشاهدات و  
 اطلاعاتی دارم که در حقیقه براهین قاطعه برای ابطال آنهاست

ولیکن در اصول دیانت ردأ یا اثباتاً نگارش نمیکنم چه که اینو طبقه  
 ویکرانست و بعلاوه قلم عاجزم لایق نیست  
 دوم آنکه چون این طریقه بخودی خود رو بزوال و  
 اضمحلال است و کاملاً ایه \* \* و مثل کلمه خبیثه گشجرت  
 خبیثه اجنتت من فوق الارض مالها من قرار \* درخصر ص حضرات  
 همداق پیدا کرده و هر کس وارد انها شود و فریب موقتی آنان  
 را بخورد یکسال یا دو سال طول نمی کشد که بسستی دلائل و  
 شایع اعمال انها واقف گردیده عقب می نشیند و برمیگردد چنانچه  
 اینمطلب در جای خود گفته خواهد شد که در مدت چهارده  
 سال اینطائفه نمیتوانند بیست نفرادم را که بهائی شده باشد معرفی  
 کنند بلکه فقط جمعیت قلیل انها عبارت است از همان احفاد و  
 اولاد ان شخص اولی که عقب غول بیابان سراب رفت و خود  
 لب خشکیده از اینجهان در گذشت و احفاد و اولادش بدست  
 غول گرفتار شدند این است که رد نوشتن را عیناً شبیه بسم دادن  
 بمریض محتضری می بینیم که این دقیقه یا دقیقه دیگر جان بدهد

### تطابق بهائیت با فلسفه عمومی

چون گفتیم حس کنجکاری و حقیقه جوئی در بشر ودیعه  
 طبیعی است که پیوسته میخواهد تعالی و ترقی را احراز کند تا بدینوسیله  
 سر افراز و از نوع خود ممتاز گردد اینست که سید باب هم از  
 ان اشخاصی بود که میخواست مقامی در روحانیت برای خود  
 احراز کند و چون در طریقه شبخیه برکن رابع قائل بود و  
 تصور می کردند رکن رابع مقام ارجمندی است که مظهر  
 فیوضات روحانیه است سید باب نیز چندی وارد در طریقه شبخیه  
 بود و باذکار و اوراد مشغول و کاملاً متوجه رکن رابع بود

باب در این باب زخمتها کشید و رنجها برد تا بالاخره بزودی فهمید که غفلت شده و بیجهت دستخوش ریاست روحانیه دیگری گشته و بازار دیگری را گرم کرده است و پس از فوت مراد با بودن حاجی محمد کریم خان که نسبتاً دارای مقام علمی و فضلی بود شاید برکن رابعی هم نائل نشود این بود که خسارت اوقات مریدی خود را بمراد شدن جبران کرد و زحمات تابعیت اوام را به دعوی نائیت امام تبدیل نمود و کاملاً مطمئن بود چنانچه خودش بان نیابت دستخوش اوام شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی گردیده دیگران بان جهالت بخوبی در رتبه طاعت و طریقه ضلالت او وارد میشوند این بود که کم کم دعوی نیابت خاصه امام را کرد و جمعی دعوت نیابت او را قبول کردند منجمله جناب میرزا و برادرش میرزا یحیی ازل بودند و چون دو سه سالی گذشت که این داعیه و دواعی متذبذب متناقض دیگر از پرده بیرون افتاد و بکوش علماء اسلام و دولت و ملت رسید و کار بقیل و قال و هو و جنجال و قتل و قتال کشید و بالاخره سید باب هم پس از آنکه از ادعاه خود بر کشت چنانچه بجای خود گفته شود مهذا حکم اسلام بر اعدامش جاری و او را کشتند و تابعین او همگی پراکنده و مایوس گردیدند منجمله میرزا با برادرش میرزا یحیی پس از محبوس شدن به بغداد تبعید شدند و دوازده سال تمام در آن شهر محبوس ماندند و از ارزوها و امال خود مایوس گردیدند و فهمیدند که کول خورده اند و بدون جهت الت قیادت و ریاست سید مجتهدی گردیدند و ملت اسلام را با خود دشمن کردند که بهیچوجه امکان تبرئه و استخلاص همسر نیست

حالا در اینجا مریدان میرزا حکایت ها از میرزا یحیی وارند که دلالت دارد بر آنکه اخیراً بسید باب عقیده نداشته و نام بوده و همچنین بیروان میرزا یحیی مطالبی دارند که میرزا در اواخر ندامت کامل حاصل کرده بود همانند ما در صدد گفتن و اظهار اینگونه مسائل جزئیة نیستیم زیرا بیان يك فلسفه عمومی برای قارئین کافی است که هر دو طایفه در این مورد راست می گویند و بهر روی آنها یعنی میرزا و میرزا یحیی معین شده بود که حقیقتی در کار نبوده و نیست.

پس در اینجا هر متفطن صاحب نظری می داند يك نفر معجوس مایوس که بکلی از ملت خود مردود شده و بهیچوجه من الوجوه حتی به تبری و تبرئه اندک التیامی برایش متصور نیست و منجبر است بقیه عمر خود را در آن محبس با آن معدود قلیل بگذراند چاره ندارد جز آنکه همان عده قلیل را نکه داری کند و بر آنها ریاضت و مهتری نماید این بود که در خلال این مدت دوازده سال بغداد آن عده پایان را بخواندن اشعار و نوشتن بعضی رسائل و الواح دلخوش می داشت و در این اثناء هم بعضی از پایان ایران که پربشان و سرگردان می بودند و راه بجائی نداشتند به بغداد می رفتند و بطور خفیه میرزا را ملاقات می کردند و چون جناب میرزا نسبت بسایرین مقامی داشت یعنی اگر سایرین پالان دوز و کفش دوز بودند ایشان يك نفر میرزا یا مسترفی بود البته بالطبع مقام قیادت و ریاست را حائز می شود یعنی سایرین که خیلی فرومایه هستند باو تسلیم می شوند این بود که میرزا از وضع آمد و رفت با بیان متفرق شده فهمید که عده آنها زیاد است یعنی تقریباً

چهار مقابل بهائی های امروزه اند و از وضع تحف و هدایائی که دیگران برای او سرآ می بردند دانست که میتوان علمی بلند کند و این گله را که در بیابان ایران بدون شبان پراکنده شده تصاحب نماید ولیکن چون بر حسب وصیبت سید باب میرزا یحیی برادرش وصی و جانشین بود نمی شد وصایت او را لغو کند و بایان نیز قبول نمیکردند و می دانست که همان نظریه و ارزوئی که در ایشان هست قطعاً در برادرش میرزا یحیی موجود است این بود که آمد و دعوی جدیدی آغاز کرد و بهمان اصل اولی که ذکر شد هر گول خورده مهارت کاملی در گول زدن دارد مذاق قوم را دانسته بود و تبص با بیان کاملاً بدستش بود که چه نمه آغاز کند و چه دلایلی برای خود اقامه کند این بود که گفت من همان کسی هستم که باب خبر داده گفتند موعود باب دوهزار سال بعد باید ظهور کند در جواب حضرات همان تاویلات بارده را که خودش بدانها فربخ خورده و بقائمیت سید باب معتقد شده بود اقامه کرد و بعضی از پیروان باب را بدان تاویلات که اذمانشان بانها آشنا بود قانع کرده مطیع خود گردانید سپس شروع بکاغذ نویسی باطراف جهت بایان پراکنده نمود و نکارنده اغلب مکاتیب او را که باسم الواح نزد بهائیان منتشر است خوانده ام و جز يك سلسله الفاظ مکرره بی معنی چیز دیگر نیست و برای نمونه قدری از آنها را ذکر می کنم ان یا ملاه الیوم یوم قد صلح نیه الصهبون الی اخر سور ه هیکل ه قل ام یکن فی نفسی الا الحق و لا یری فی ذاتی الا الله ایا کم ان یدکر و الایتین فی نفسی تنطق الذرات انه لا الله الا هو الواحد الفرد العزیز الودود لم ازل کنت ناطقاً فی جبروت البقاء انی انا الله

لا لله الا انا المهيمن القيوم ولا ازال انطق في ملكوت الاسماء  
اننى انا الله لا اله الا انا العزيز المحبوب قل ان الربوبية اسمى قد  
خلقت لها مظاهر في الملك انا كنا منزها عنها ان كنتم تشهدون و  
الالهية اسمى قد جعلنا لها مطالع يحيطن بالعباد ويجعلنهم عباد الله  
ان كنتم توقنون

( هيكل ) قل اليوم هبت لواء <sup>ق</sup> الفضل على الاشياء و حمل  
كلشئ بما هو عليه ولكن اكثر الناس عنه معرضون قد حملت الاشجار  
بالاتمار البديعة والبحور بالثالى السيرة والانسان بالمعاني والعرفان  
والاكوان بتجليات الرحمن والارض بما لا اطاع عليه احد الا الحق  
علام الغيوب \* صفحة ١٦٧ كتاب مبین قل يا مالا القسيسين دعوا  
النواقيس ثم اخرجوا من الكنائس ينقى لكم اليوم ان تصيحوا بين الامم  
بهذا الاسم الاعظم انختارون الصمت بعداذ يصيح كل حجر وشجر  
باعلى النداء قد اتى الرب ذوالمجد الكبير \* صفحة ١٣٥ هذا يوم اوادر  
كه محمد رسول الله لقال قد عرفناك يا مقصود المرسلين \* صفحة  
١٧٢ كتاب مبین - يا على قبل نقى اسمع النداء من شاطئ البقاء  
فى البقعة الحمراء من مدرة المنتهى انه لا اله الا انا العزيز المختار \*  
قل ليس اليوم يوم الوقوف طوبى لمن سمع النداء من الافق  
الاعلى و قال لبيك يا ربى الرحمن \*

قل يا قوم قد اتى اليوم هذا ما وعدتم به فى الالواح ان البطحا  
تنادى لك الحمد يا مالك الاسماء والمسجد الاقصى يقول الملك  
لك يا مالك الغيب والشهود \*

صفحة ١٧٨ اليوم ليس الاذن لاحد ان يتوجه الى الرجب لانا  
فى شدة و مقام ممنوع \* ١١  
صفحة ١٨٥ هل يرون لانفسهم من مناص قل ليس لكم

اليوم من الله من وافق \*

صفحة ۲۳۲ هل اليوم يوم السكون لا ورب العالمين هل اليوم

يوم الصمت لا ونفسي الحق لو كنتم من العارفين \*

صفحة ۲۵۰ هذا يوم فيه اتى الرحمن على ظليل العرفان

بسلطان مشهود \*

صفحة ۳۲۹ قل يا قوم هذا يوم فيه انفطرت السماء وانشقت

الارض واقشعرت الجلود الا من اجاب ربه و توجه الى هذا

الظل الممدود \*

الاعظم الاعظم اسمع ما يوحى من شطر البلاء على بقعة

المحسنة و الاستبداء من سدرة القضاة انه لا اله الا انا المسبحون

الفريد \*

در صفحه ۴۰ كتاب طراوات

از قرار مذکور این ایام این باقرارض صاد (۱) حسب الامر

حضرت سلطان در مدینه طاه (۲) وارد و در یکی از مجالس

گفته باید سوره توحید را ترجمه نماید و بهر يك از اهل

مملکت بسیارید تا كل بدانند حق ام یلد و ام یولد است و باینها

بالوهیت و ربوبیت ، قائل سبحان الله ایا چه شد که این عمر ان در

طور عرفان بعد از اصغای انتی ابا الله از سدره مبارکه ذکرى

نمود و دفتر توحید را ترجمه نفرمود

در اقدس

هذا يوم فيه سرع كرم الله شوقاً للقائه و صباح الصهبون

قد اتى الوعد و ظهر ما هو المكتوب فى الواح الله المتعالى

العزيز المحبوب \*

ایها البلاء قبله اقا ( مقصود اقا بالا نامی است ) ایها الفلان  
قبله فلان و یا محمد قبل علی و یا علی قبل رضا و امثالها  
بسیار است

در اینمقام بر هر هوشمندی واضح است آن غافل بی نوا  
بی خبری که در فتنه سید باب بگمان قائمیت او وارد هورجنجال  
و در فرقه اهل ضلال معرفی شده بود البته مسلمین از وی کناره  
گیری می کردند و بیچشم مغایرت باو می نگر بستند و او را ملحد  
یا مرتد می دانستند و شاید او را هم در حمام و مساجد راه نمی  
دادند و این مسئله خود غفلتی بزرگ بود زیرا که خیالی اشخاص  
نظر بهمان حس کنجکاوی و حقیقت جوئی بگمان قائمیت سید  
باب برای فحص و تحقیق رفته بودند و برخی دیگر بگمان صدق  
دعوی او و نیابت خاصه امام در مقام جستجو برآمده بودند و  
بعضی دیگر بتصور اینکه باب سیداست و از زراری قاطمه است  
شاید کشف و کرامتی که در السنه عوام منتشر شده راست باشد  
برای تیمن و تبرک و دواء دردمندی خود نصیبی حاصل کند  
رفته بودند چه که در آن زمان مردم بطبقه علماء و سادات بیشتر  
مخلوص و ارادت داشتند و در آن اوقات هم مثل حالیه که بهائیان  
محافظی تاسیس کرده اند و مبلغینی اجبر کرده اند و مراکزی  
برای اضلال و تبلیغ قرار داده اند و کتبی طبع نموده اند نبود که  
ان اشخاص بزودی مطلب را بفهمند بلکه مجبور بودند بطور  
مخفی از این و آن پرسش کنند و از این شهر و آن شهر جستجوئی  
نمایند و از هر وهنی مطلبی گفته می شد و از هر حلقه موسی آوازی  
بلند بود که فهم مطالب و وضوح قضیه برای شخص طالب و  
مجاهد محتاج بدو سه سال وقت می بود و معهذنا وقتیکه بر این



جماعت معلوم شد که دروغ بوده و اصلی نداشت و خود سید را هم کشتند و فتنه خوابید نام بودند و بزحمت بیحاصل خود دریغ و افسوس میخوردند ولیکن مردم آنها را با بی دانسته و از آنها کناره گیری می کردند و آن بیچارگان حیران و سرگردان بودند

از اینطرف هم که فرستاده میرزا در ولایات برای تبلیغ رفته بود اساسی همان اشخاص منعم بوزده را که راهی بجائی نداشتند برای میرزا فرستاده و میرزا نیز برای هر يك اوحی فرستاد که مضمون آنها تقریباً دلجوئی و دلخوشی و امر بصبر و اینکه امتحان الهی است و چون شما مشمول عنایت او شده اید خداوند می خواهد شما را امتحان کند و شما صابر باشید و عنقریب مشامده میکنید که دشمنان شما (یعنی مسلمین) بیچه ذلت و محنتی گرفتار میشوند و چگونه بشما ملنگی خواهند شد اینها که میگویم قصه و افسانه نیست سند های خود میرزا را در دست دارم .

بدیهی است چنین خیر بشارت انگیزی که بجهت این قبیل و مانند کان و اوارکان و بیچارگان برسد چطور مسرور می شوند و او را بفال نیک گرفته گوینده چنین بشارتی را چقدر محبوب و محترم میدارند

این قضیه قضیه فطری و طبیعی است انسان قهراً گوینده فال نیک و بشارت دهنده را که بشارتش بنفع مادی او تمام میشود دوست میدارد و مخصوصاً مابله است که سخن او را است شور و بشارتش درست در آید و این مسئله چنان تأثیری دارد که حتی اشخاص متور الفکر هم که ابداً بر مال و دعا نویس معتقد نیستند

اگر برای تجربه و تفریح هم شده به آن رمال بگویند و ملی بگردد  
 و آن کلمات و بشارات مسرت آمیز را در آتیه انسان بگیرد همان  
 شخص در آن حین از آن رمال مسرور و خرسند است و میل  
 دارد سخنان او در حقش صادق شود و جنبه اقبال و اعتقادش  
 بحرف و مال که بخیر او گفته شده میچربد باری مطلب در این  
 بود که باب مراسلات و مکاتبات مابین میرزا و جماعت متهم بوزده  
 باز شد و این جماعت نیز هر کدام مراتب ولتگی و صدمات  
 خودشانرا برای میرزا می نوشتند و عمر هر يك از آن اشخاص  
 غمیده در این اثناء سیری می شد جناب میرزا وقت را غنیمت  
 دانسته فوری يك مناجات و زیارت نامه برای او نوشته و بجهت  
 عیال و فرزندان صغارش می فرستاد که مفاد آنها این است که  
 این شخص خیلی در سبیل الهی خدمت کرده و مومن  
 صادق بوده ( در صورتیکه نبوده ) و اکنون در ملکوت ابدی  
 نزد انبیا و مرسلین ماوی گرفته است ( چنانکه در لوح عبد الوهاب  
 است که ارواح انبیا و مرسلین استقبال میکنند روح احباء الله  
 و امام الرحمن را ) و اولاده او عنقریب در این امر نجوم هدی  
 شوند و ایات تقی گردند

تا ایام عمر میرزا سیری شد و پسرانش میرزا عباس و  
 میرزا محمد علی در سر اندوخته های پدر که منجمله این یکمشت  
 مردم ساده فریب خورده بودند نزاع و دعوی نمودند برخی  
 بطرف میرزا عباس آمده و بعضی بطرف میرزا محمد علی رفتند  
 و چون در کلمات میرزا صریح بود که تابعین متوجه میرزا عباس  
 شوند و بعد از میرزا عباس بمیرزا محمد علی این بود که عده  
 تبعه و پیروان میرزا عباس زیاد تر شد و این دو برادر بحقدور

یکدیگر بد گفتند و يك ديگر را فحش دادند و هر کدام  
 پیروان خود را تعلیم و تربیت کردند که آن برادر دیگری را  
 رقیل ترین خلق بدانند و با او و پیروانش ابداً معاشرت ننمایند خارج  
 از وظیفه و تقدیس قلم نکارنده است

باری پس از فوت پدر باب مراسلات ما بین میرزا عباس  
 و بهائیان کاملاً باز بود و همه روزه مکاتیبی می نوشت و باطراف  
 میفرستاد و در اغلب آن مکاتیب معجزات و عظمت پدرش میرزا  
 را ذکر میکرد که چگونه با سلاطین عالم مقاومت کرد و چنان  
 همه را معدوم و مغلوب نمود ( در صورتیکه چنین نبوده و ابداً  
 سلاطین عالم و بزرگان دهر مطلع نشدند که چنین آدمی آمد و  
 محبوس شد و از دنیا رفت ) و دیگر چه بشارت ها می نوشت  
 و چه نوید ها بمریدان خود میداد که هیچکدام آنها خوش بختانه  
 و لو تصادفاً هم ظاهر نشده سهل است بلکه در بعض موارد  
 معکوس واقع شده است مثلاً در مفاوضات که تفسیر کلام دانیال  
 را می کند تاریخ یکهزار و سیصد و سی و پنج روز را از مبداء  
 دعوت حضرت رسول اکرم میگیرد تا مقصدش در باره پدرش  
 میرزا حاصل شود ولی در قسمت اخیر آن جمله که اسایش  
 عالم و خوشی و خرمی احوال بشر را خبر میدهد باینجمله ( خوشه  
 بحال آنان که انتظار کشیده روز های هزار و سیصد و سی و  
 پنج را در یابند ) و بر حسب تاویل ایشان مصروف می شود  
 با یکهزار و سیصد و بیست و چهار هجری ( چونکه دعوت  
 حضرت رسول یازده سال قبل از هجرت بود و در آن سال آثار  
 این پیش گوئی ظاهر و واقع نشده بود و مفاوضات هم یکی دو  
 سال بعد از آن تاریخ تألیف شده آقای پیش گو یا مؤل یازده

سال این قسمت اخیر را بناحق عقب می اندازد یعنی به یکبام و دو هوا قائل می شود و میگوید در قسمت اول اینجمله مبداء تاریخ دعوت است و در قسمت آخر مبداء تاریخ هجرت ابلی اینگونه مطالب از آقایان عراقی ندارد چنانکه نصف اول لوح فاطمه را اسقاط و به نصف دیگرش استدلال می کنند ۱۱ بدیهی است مردان تعرضی نمیکنند و با انتظار سیصد و سی و پنج چه عربده ها می کشیدند و چه تسلی ها بخود می دادند که در آن سال همه سلاطین بهائی میشوند و اسایش عامه و صلاح عمومی وجه وجه واقع خواهد شد

## مزاح

در مجلسی ترك ادبی بطور بی اختیاری از یکی از حضار ظاهر شد ولی تارك ادب معلوم نبود و گمان حضار به بیگناه دیگر بود آن شخص بی گناه گفت من هر چند در نظر حضار مظنون و روسیاه واقع شدم ولی دلخوشم باینکه نزد خود صاحب قضیه و سفیدم حالا اگر خوانندگان از این قضایا بی خبرند دلخوشم باینکه بهائی ها میدانند و فراموش نکرده اند عربده هائی را که در اینموضوع کشیده اند

باری پس از انتظار مدید سال جدید که بهزار و سیصد و سی و پنج رسید طغیان جنک بین المللی شدید تر و طوفان خون ریزی زیاده تر شد و زاد فی الطنبور نعمة اخری امریکائی هم که بفرموده میرزا عباس بطور پیش گرئی باید وارد جنک نشود وارد در جنک شد از جناب میرزا عباس پرسیدند بشارات شما چه شد و اشارات شما کجا رفت اینجا دیگر توانست چون در

قضیه محمد علی میرزا که در چندین لوح صریحاً می گوید فاتح و غالب است بمسئله ابد امتشبهت شود گفت مقصود سال شمسی است ا ا البته در سال شمسی هم که وعده های او ظاهر نشود اگر بپرسند مندر دیگر خواهد آورد باری مقصد نکارنده بیان کذب قول ایشان و خلاف وعده او نبوده چرا که بشر است و البته نمی داند چه می شود و چه قضایائی واقع خواهد شد و اگر هم کسی بخواند کذب وعده های حیل آمیز او را مطلع شود کشف الحیل هفتاد جلد میشود پس مقصود این است که باخلاف بشارات و ابهام کلمات چون مریدان بیچاره بیعلم سرگردان راه بجائی نداشتند و با این گونه الواح خرافت انگیز و وعده های حیل آمیز انس گرفته بودند تعرض نمی کردند بلکه حق تعرض هم نداشتند چرا که خود میرزا گفته بود کور شو تا جمالم بینی و کر شو تا صوت ملیحم را شنوی یعنی اگر بخواند بینا باشد چیزی نمی بیند و اگر صاحب کوش باشد چیزی نمی شنود (حق و انصاف هم این است)

بلی جمالی که زیبایش بکور شدن ناظر پدیدار شود و آئینی که حقایقش به کری و کنگی انسان مسلم و محقق گردد نمیتواند معارضه کند باطلعت ائین احمدی که کاخ منیعش بستون محکم \* افلا تبصرون \* و افلا تنظرون \* قائم و استوار شده و اصول و مبادی که جهل بشر را ایجاب کند و علم و نظر را مانع تصدیق خرد بداند سزاوار نیست ناسخ شریعتی شود که آسمان رفیمش بر اصول \* افلا تعقلون و افلا تفقهون \* سایه افکنده است در اینجا نمیتوانند (کور شو تا جمالم را بینی) را چون صوفیه عرفان حق تعبیر کنند چونکه در الواح خودشان بطور تکرار مصرح است

که او فاعل مایشاء و حاکم مایرید است و بهائیان نیز ولی امر الله را از رداء  
 یفعل مایشاء و بحکم مایریدی عاری و بری نمیدانند که نتیجه  
 همان کور شو تا جمال بینی می شود بالاخره مریدان را چنان  
 تربیت کرده اند که باید که بسفند محض شوند و هیچ چیز نفهمند البته اغنامی  
 که جاهل شده اند تا از علم او نصیب ببرند غیر از اینگونه خرافات  
 چه نصیبی حاصل می کنند ؟

### \* حکایت بمبئی و خدای تازه

اوقاتی که در بمبئی بودم چند دفعه بهائی ها بمن گفتند  
 شخصی بتازکی پیدا شده و ادعای خدائی میکند و می گوید من  
 ذات ذوالجلال را نشان می دهم و سی چهل نفر مرید او شده  
 اند من جمله دو نفر از بهائیه ها هم با او گرویده اند و زورکی این  
 شخص هم این است که آدم هوشمند کاملی که نزد او رفت می  
 گوید اگر فضیلت فروش هستی من خریدار نیستم یعنی از بصیرت  
 و دانائی و چون و چرا و رد و ایراد دم مزن و اگر خریدار  
 هستی یعنی در مقام طلب برآمده که ذات ذوالجلال را مشاهده  
 کنی هر چه گفتم بشنو و مطیع اراده ام باش مرا بی اختیار خنده  
 گرفت و گفتم این حرف عیناً حرف میرزا است ( کور شو تا  
 جمال بینی ) و هر کسی هم بخواند دکان پیغمبری یا کارخانه مرید  
 سازی باز کند باید نخست همین دستور العمل را بدهد و تبعه و مریدان  
 خود را بعدم تدبیر و تعمق و بصیرت و اجتهاد عادت دهد تا  
 هر ادعاء و ادواره مراد و مولای خود بدون دلیل تصدیق کنند  
 و هر معجزه و خارق عادت را نسبت بمقتدا و مرشد خویش  
 بدون درنگ و تأمل قبول نمایند

چون نمونه از مراسلات و تاویلات میرزا عباس گفته شد